بهر سوئی که گردد دیده ناظر   نیاید در نظر غیر تو منظور

مگر نور علی گردیده ظاهر

که بینم عالمی را مظهر نور

بر در دیر آن بت عیار   بسته از زلف بر میان زنار

میزند دمبدم ببام جهان   کوس لله واحد القهار

در پس پرده تا منصور را   خود انا الحق نوازد اندر دار

خود سر خود ببازد اندر ره   خود سر و راه شود سردار

خود شود ناحی و دمد در نی   لیس فی الدار غیره دیار

خود شود گنج نامهٔ لاهوت   خود شود نقد مخزن اسرار

خود بنور علی عیان گردد

تا نماید بهر کسی دیدار

تا دلم گشت مخزن اسرار   بر زبان راست وخالی از اغیار

دایم

دایم اندر دوایر ملکوت   جان بود گرد دلم پرکار

خوردم آب از چشمهٔ عشقش   گشتم از نخل عمر برخوردار

نور رویش بدیده می بینم   دمبدم در تجلی انوار

صبحدم این ندا بگوش دلم   آمد از نزد ایزد دادار

که خودم ناصر و خودم منصور   خود انا الحق همی زنم بر دار

همچو نور علی در آ در دیر   تا شوی واقف بت و زنار

چشم باید که بیند آن انوار

ورنه پلید است از در و دیوار

گوش باید که قول حق شنود   ورنه عالم پر است از این گفتار

قلب باید که عکس بپذیرد   ورنه هر سو گشت جلوه گر دلدار

دست باید دراز تا گیرد   ورنه کوتاه نیست دامن یار

پا باید که راه پیماید   ورنه ره سوی او بود بسیار

Copyright © King Saud University